

هجوم خالی اطراف

«دلم عجیب گرفته است/ و هیچ چیز/ نه این دقایق خوشبو که روی شاخه نارنج می شود خاموش/ نه این صداقت حرفی، که در سکوت میان دو برگ این گل شب بوست/ نه، هیچ چیز مرا از هجوم خالی اطراف/ نمی رهااند»

طی یک ماه گذشته دو کتاب «فلسفه ملال»، نوشته لارنس اسوندسن با ترجمه افشین خاکباز و «گفتگو با مرگ»، نوشته آرتور کوستلر را که توسط خشایار دیهیمی و نصرالله دیهیمی به فارسی برگردانده شده را خواندم. «فلسفه ملال» را دوست داشتم، مقوله مهم و تامل برانگیزی را به بحث گذاشته، خصوصاً که پیش از این در اثر «درمان شوپنهاور»، نوشته اروین یالوم با روایت شوپنهاور از این امر و راهکار او مبنی بر «شکفتن از درون» و اینچنین شکوفایی را تجربه کردن و دست رد به سینه ملال زدن، مواجه شده بودم. عموم انسانها در زندگی خود، ملال را تجربه کرده و لحظات و ساعات و روزهای ملال انگیزی را سپری کرده اند. نویسنده «فلسفه ملال»، این امر را پدیده ای مدرن می انگارد که از قرن هجدهم و عصررمانیسم بدین سو سربرآورده و جهت ایضاح مدعایش، به فقراتی از آثار فیلسوفان و نویسندگان معاصر، نظیر کیرکه گارد، شوپنهاور، هایدگر، داستایفسکی، کوندرا، فلور، بنیامین... اشاره می کند که دلالت بر دست و پنجه نرم کردن ایشان با مفهوم «ملال» می کند. به نزد وی، نمی توان تجربه ملال را که نسبت وثیقی با معنای زندگی و چگونگی احراز آن دارد، در دوران پیشا مدرن سراغ گرفت؛ در مقابل، آنچه غلبه داشته، تجربه احساس گناه و تیرگی ضمیر و محجوب واقع شدن بوده است. اما، تجربه ملال، محصول روزگار معاصر است، روزگاری که دنیا راز زدایی شده و فرد «خود آیین»، در ساعات و روزهایی، در چنبره رنج اگزستانسیل عمیقی گرفتار می شود و دنیا را افسرده و تیره و مرده تجربه می کند؛ اوقاتی که به قول کافکا: «انگار هرچه داشته ام مرا ترک گفته است، و حتی اگر همه آنها نیز بازگردند، کافی نخواهد بود»...

پیش از این، در میان آثار کوستلر، «خوابگردها» و «ظلمت در نیمروز» را خوانده بودم. «گفتگو با مرگ» را نه تنها خواندم که ده روزی با آن زندگی کردم و در فضایش دم زدم. روایت کوستلر از ایامی که در جنگ داخلی اسپانیا در سال ۱۹۳۷، روزگاری که فالانژها تحت زعامت فرانکو دست بالا را داشتند، پس از سقوط شهرمالاگا به زندان می افتد و قریب به صد روز زیر حکم اعدام بوده و مرگ، سایه به سایه او پیش می آمده، انصافاً تکان دهنده و خواندنی است. در روزهای اول زندان، به سبب شرایط اسفبار و هول انگیز زندان، کوستلر، چند بار به فکر خودکشی می افتد، اما نمی تواند و منصرف می شود. جایی می نویسد که به همراه سربازانی چند سوار بر ماشین بوده، تصور می کرده او را برای اجرای حکم اعدام می برند؛ در آن لحظات، حسی از جنس بی تفاوتی را تجربه می کرده، نه شادمان بوده و نه غمگین، نه احساس ترس داشته، نه هیچ احساس دیگری؛ تنها امیدوار بوده او را زجر کش نکشند و کار زود یکسره شود؛ در عین حال می کوشیده حریصانه و دیوانه وار به آخرین سیگار خود پک بزنند!!

افزون بر این، خواندن احوال و احساسات شخصی کوستلر، در ایامی که در زندان سویل گرفتار بوده، عبرت آموز است. جایی می نویسد، نسبت به برخی از زندانیانی که به سبب اشتغال به معاملات ارزی در ایام جنگ به زندان افتاده، اوضاع مالی مساعدی داشتند و در زندان کم و بیش راحت زندگی می کردند، احساس نفرت می کرده؛ تامل

برانگیز است، هر دو زندانی و محکوم بوده و مجال نفس کشیدن در هوا و فضای آزاد را نداشتند؛ آن افراد هم در زندانی شدن و زجر کشیدن کوستلر هیچ نقشی نداشته اند، در عین حال به سبب وضعیت مالی بهتر، کوستلر از آنها متنفر بوده؛ ظاهراً حسّ ضعیف تر و پایین تر بودن در نسبت با فلانی و بهمانی، در سیاقهای گوناگون، به تعبیر نیچه تولید «کین تیزی» و نفرت می کند. در بخش دیگری از خاطرات خود، کوستلر از روزهایی می نویسد که یکی از طرفداران مجارستانی فرانکو به جرم کلاهبرداری با ۵ جمهوری خواه مخالف فرانکو که برخی از آنها محکوم به اعدام شده بودند، در یک سلول هم بند شده بود. چریک های جمهوری خواه از عدم آشنایی فرد مجارستانی با زبان اسپانیایی، سوء استفاده می کنند و درباره محتوای یکی از نامه های اداری که دریافت کرده بود، به دروغ می گویند: در نامه نوشته شده که تا چند روز دیگر تیر باران می شوی؛ آن هم در شرایطی که به طور متوسط هفتگی ۵۰ نفر شبانه در زندان سویل تیرباران می شدند. فرد مجاری هم شیون و زاری می کرده که چرا قرار است او را اعدام کنند؟ جرم او که آنقدر سنگین نبوده؟ پس از دو هفته، دل هم بندان به رحم می آید و به او می گویند که مضمون نامه چیز دیگری بوده و قرار نیست ترا اعدام کنند. روشن است که زندانیان جمهوری خواه به سبب نفرتی که از فرانکو و فالانژها داشته اند، اینچنین رفتار کردند؛ جالب است که کوستلر پس از ذکر این واقعه می گوید: از منظر اخلاقی می توان رفتار چریکهای جمهوری خواه با زندانی مجارستانی را محکوم کرد، اما اگر من هم جای ایشان بودم، همین کار را می کردم!!

احوال غریب کوستلر که در شبهای تیرباران، صدای پای زندانبانان و کشیش را از درون سلول هایشان می شنیدند که درهای سلول های مورد نظر را باز می کردند تا زندانیان را برای اعدام ببرند؛ و طنین انداز شدن صدای مقاومت و ناله و گریه زندانیانی که نمی خواستند بمیرند و در لحظات آخر نام مادر و دیگر عزیزان خود را فریاد می کردند، از دیگر بخش های تکان دهنده این خاطرات مستند است. یکبار هم کشیش در آستانه باز کردن در سلول کوستلر بوده، که زندانبان می گوید: این یکی نه، سپس، در سلول کناری را باز می کنند. می توان تصور کرد چه لحظات زجرآور و طاقت فرسا و هولناکی بوده....

مطالعه این دو اثر جذاب و خواندنی را به تمام دوستان و عزیزان توصیه می کنم...